

کثیری به شهر درآمد و از آنجا دخول در سرزمین روم را آغاز کرد. در این احوال خبر یافت که پسرش عباس که او را در مصر به جای خود نهاده بود شورش کرده است پس به ناچار به مصر بازگردید و سپاهی به رقه فرستاد و در حران لشکرگاه زد. حران در آن زمان در دست محمدبن اتامش<sup>۱</sup> بود. مردم او را اخراج کردند و منهزم ساختند. خبر به برادرش موسی رسید. او مردی شجاع بود. سردار سپاه در حران پسر جیغویه<sup>۲</sup> بود. چون خبر آمدن موسی بن اتامش به جیغویه رسید بدان دل مشغول گردید. یکی از اعراب که در خدمت او بود و ابوالاغر نام داشت او را گفت: من موسی را تسلیم تو خواهم کرد. آنگاه بیست سوار دلیر برگزید و به لشکرگاه موسی رفت و بانگ برآورد. لشکرگاه به هم درآمد و ابوالاغر بگریخت. موسی و یارانش از پی او برفتند. آنان که در کمین بودند برجستند و موسی را اسیر کردند ابوالاغر موسی را نزد جیغویه سردار ابن طولون آورد. جیغویه او را دربند کرد و به مصر بازگشت. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

### خبر از عصیان عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش

چون احمد بن طولون به شام رفت، پسر خود عباس را در مصر نهاد. و احمد بن محمد الواسطی زمام امور دولت را به دست داشت. احمد را خاصانی بود که با آنان علوم ادبی و نحو مباحثه می‌کرد. عباس آهنگ آن کرد که برای یکی از آنان وظایفی معین کند درحالی که شایستگی آن مقام را نداشت، از بیم آنکه خللی در کارهای ملک رخ دهد، واسطی او را از آن کار بازداشت. اینان در حضور عباس به واسطی حمله کردند و از عباس خواستند که او را از درگاه خود براند. واسطی نیز به احمد نامه نوشت و از ایشان شکایت کرد. احمد در پاسخ نوشت که با ایشان به مدارا رفتار کند تا او بازگردد. محمد بن رجا کاتب احمد بن طولون را با عباس بن احمد سروسری بود و هرگاه نامه‌ای از احمد می‌آمد او عباس را از آن آگاه می‌ساخت. این بار نیز او را خبر داد که پدرش واسطی را به مدارا فرمان داده تا به مصر بازگردد. عباس از این خبر به وحشت افتاد و هرچه سلاح بود با دو هزار هزار دینار در ضبط آورد و دویست هزار دینار دیگر نیز از بازرگانان به سلف بستند و احمد بن محمد الواسطی و ایمن الاسود را دربند کرد و به سوی برفه در حرکت آمد.

۱. متن: اناشر

۲. متن: جیغونه

احمدبن طولون به مصر بازگردید و جماعتی را از جمله قاضی ابوبکره بکارین قتیبه و قاضی الصابونی و زیاد المُرّی از موالی اشهب (۹) را نزد او فرستاد، آنان از سر ملاحظت زبان به موعظه گشودند تا عباس نرم شد ولی یارانش او را از رفتن نزد پدر منع کردند و بیم دادند. عباس از بکار پرسید: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا یقین داری که من از آسیب او در امان خواهم بود؟ بکار گفت: پدرت سوگند خورده و من دیگر نمی‌دانم چه خواهد کرد. این سخن سبب آن شد که آن جماعت نزد احمدبن طولون بازگردند و عباس همچنان از پدر بیمناک بماند. وی سپس به قصد تصرف افریقیه عازم آن دیار شد. یارانش ابراهیم بن احمدبن الاغلب فرمانروای افریقیه را در نظرش حقیر نمودند و گفتند دست یافتن بر کشور او را هیچ دشواری نیست. عباس به ابراهیم بن احمدبن الاغلب نوشت که المعتمد علی الله او را امارت افریقیه داده و تا دژ لَبده<sup>۱</sup> پیش راند. عامل ابن الاغلب بر آن شهر، به مقابله بیرون آمد. عباس او را دستگیر کرد و شهر را تاراج کرد و زنانشان را رسوا ساخت. مردم شهر از الیاس بن منصور رئیس قبیله نفوسه که پیشوای خوارج اباضی بود، دادخواهی کردند و پیش از این عباس با او گفتگو کرده و او را به فرمان خود خوانده بود. چون خبر به ابن الاغلب رسید سپاهی به سرداری خادم خود بلاغ به مقابله او فرستاد و به محمدبن قُرهب<sup>۲</sup> که عامل او در طرابلس بود فرمان داد که در این قتال او را یاری دهد. ولی ابن قُرهب در نبرد تعجیلی نکرد. آن‌گاه الیاس با دوازده هزار تن از قوم خود بیامد و بلاغ الخادم نیز با سپاهش برسد. عباس در این نبرد شکست خورد و اموال و ذخایرش هرچه بود به تاراج رفت و بسیاری از یارانش نیز طعمه تیغ هلاکت گردیدند و عباس گریزان به برقه رفت. عباس احمدبن محمدبن الواسطی را آزاد کرده بود. چون بازگشت باردیگر او را به زندان فرستاد. واسطی از زندان بگریخت و به فسطاط رفت. در آنجا احمدبن طولون را یافت که به اسکندریه می‌رفت تا از آنجا به برقه رود ولی واسطی او را از اینکه به برقه رود منع کرد و گفت دستگیری او کاری آسان است. پس طبارجی و واسطی برقتند و عباس را دست بسته بر استری نشانده بیاوردند. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد. همچنین محمدبن رجاه کاتب را که عباس را از مضمون نامه‌های او آگاه می‌کرد بگرفت و به زندان کرد. آن‌گاه در حالی که از رقت می‌گریست پسر را تازیانه زد و به حبس افکند.

۲. متن: قهراب

۱. متن: لبله

## خروج ابن صوفی علوی و عمری در مصر

ابو عبدالرحمان العمری در مصر بود. نامش عبدالحمید بن عبدالعزیز بن عبداللّه بن عمر بن الخطّاب بود. در اقصای صعید می‌زیست و بُجّاجه در این نواحی دست به آشوب و غارت می‌زدند. تا آنکه روز عید بیامدند، جمعی از مردم را کشتند و این ابو عبدالرحمان العمری که برای خدا به خشم آمده بود، به مدافعه خروج کرد و بر سر راهشان کمین گرفت و جمعی از ایشان را بکشت و همچنان در بلادشان پیش راند تا جزیه دادند. این پیروزی سبب نام و آوازه و قدرت و شوکت او گردید. علوی برای نبرد با او لشکر برد ولی عمری سپاهش را درهم شکست و او را منهزم ساخت. این واقعه در سال ۲۶۰ اتفاق افتاد.

از اخبار ابن علوی آنکه او در سال ۲۵۷ در صعید خروج کرد و نام او ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبداللّه بن محمد بن علی بن ایطالب بود، و به ابن الصّوفی شهرت داشت. شهر آسنا را بگرفت و غارت کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. آنگاه ابن طولون سپاهی به جنگ او فرستاد ولی علوی آن سپاه را منهزم نمود و سردار آن سپاه را اسیر کرد و دستهایش را برید. ابن طولون لشکر دیگری به جنگ او فرستاد، این بار علوی شکست خورد و به سوی واحه‌ها گریخت.

سپس در سال ۲۵۹ به نواحی صعید بازگردید و به اُشْمُوئین رفت و از آنجا برای مقابله با عمری به سوی او لشکر برد و از او منهزم شده به آسوان گریخت و در آن حدود دست به قتل و غارت زد. ابن طولون به سرکوبی او لشکر فرستاد. علوی به عَیْذاب گریخت و از دریا بگذشت و به مکه داخل شد. والی مکه او را دستگیر کرد و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی او را به زندان کرد، سپس آزادش نمود؛ وی در مدینه بمرد.

پس از آن ابن طولون لشکر به جنگ عمری فرستاد. عمری با سردار سپاه دیدار کرد و گفت من برای فساد کردن و آزار مسلمانان و آنان که در ذمه اسلامند قیام نکرده‌ام، بلکه به جهاد بیرون آمده‌ام و تو در این باب با امیر خود گفتگو کن. آن سردار سخن او نپذیرفت و او را به جنگ فراخواند. سپاه ابن طولون شکست خورد و نزد او بازگردید. چون او را از ماجرا خبر دادند برآشفتم و گفتم چرا مرا از کیفیت حال او آگاه نکردید و با من در باب او مشورت نمودید؟ خداوند او را بر شما پیروز گردانید زیرا شما مردمی متجاوز بوده‌اید.

چندی بعد دو تن از غلامان عمری برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمدبن طولون آوردند. احمد در خشم شد و آن دو غلام را بکشت.

### عصیان مردم برقه

در سال ۲۶۱ مردم برقه بر عامل خود محمدبن الفرغانی بشوریدند. و او را از شهر بیرون راندند و سر از فرمان ابن طولون بیرون کردند. ابن طولون به سرداری غلام خود لؤلؤ بر سر او لشکر فرستاد ولی از او خواست که با مردم مدارا کند. لؤلؤ شهر را چندی محاصره کرد و همواره با مردم به مدارا رفتار می نمود تا آنجا که مردم دلیر شدند و بر لشکر او دستبرد می زدند. لؤلؤ ماجرا به ابن طولون خبر داد، ابن طولون فرمان داد که بر آنان سخت گیرد. لؤلؤ در محاصره شدت به خرج داد و منجنیق ها نصب نمود، مردم امان خواستند. لؤلؤ به شهر درآمد و جماعتی از اعیانشان را بگرفت. بعضی را تازیانه زد و دست های بعضی را ببرد و به مصر بازگردید و یکی از موالی خود را بر آنان امارت داد و این واقعه پیش از عصیان پسرش عباس علیه او بوده است.

### عصیان لؤلؤ بر ابن طولون

ابن طولون غلام خود لؤلؤ را امارت حلب و حمص و قنسرین و دیار مضر از ناحیه جزیره داد و او را در رقه فرود آورد. چون درآمد کاهش یافت و ارسال مال برای احمدبن طولون قطع شد، ابن سلیمان کاتب لؤلؤ بیمناک شد و لؤلؤ را به عصیان واداشت. لؤلؤ به الموفق نامه فرستاد که نزد او رود و شرط هایی چند بنهاد. الموفق آن شرط ها را بپذیرفت. لؤلؤ از رقه سوی الموفق راند و در قرقیسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی در قرقیسیا بود. لؤلؤ را با او نبرد افتاد و قرقیسیا را از او بستند و به احمدبن مالک بن طوق تسلیم کرد و از آنجا راهی خدمت الموفق شد. الموفق در آن ایام صاحب الزنج را در محاصره گرفته بود. از لؤلؤ خواست که او را در این نبرد یاری دهد و او را امارت موصل داد. در سال ۲۷۳ بر او خشم گرفت و دستگیرش نمود و چهارصد هزار دینار اموال او را مصادره نمود. لؤلؤ فقیر شد و به مصر بازگردید. آمدن او به مصر در روزهای آخر حکومت خمارویه بود. لؤلؤ همچنان فقیر و تنها می زیست.

رفتن المعتمد علی الله به سوی ابن طولون و بازگشتن او از شام  
 ابن طولون را با المعتمد علی الله سرسری بود و با او مکاتبه می کرد. روزی المعتمد  
 علی الله به او نامه نوشت و از سختگیری های الموفق نسبت به خود بر او شکایت کرد.  
 رابطه دوستانه المعتمد علی الله و ابن طولون بر الموفق گران آمد و همواره سعی در آن  
 داشت که ابن طولون را از مصر دور سازد. چون میان لؤلؤ و ابن طولون خلاف افتاد، ابن  
 طولون به المعتمد علی الله نامه نوشت و او را از الموافق بترسانید و به مصر فراخواند،  
 وی در آن حال سپاه گرد کرده بود که به جنگ فرنگان برود. المعتمد علی الله این دعوت  
 پذیرفت. ابن طولون قصد آن داشت که با همه لشکریان خود به استقبال المعتمد  
 علی الله رود ولی اهل رأی از اصحابش او را منع کردند و در این حال خبر رسید که  
 الموفق به زودی بر صاحب الزنج پیروز می شود. از این رو احمد بن طولون اندکی از  
 ساهانش را به رقه فرستاد، تا در آنجا منتظر آمدن المعتمد باشند. خلیفه در ماه  
 جمادی الاولی سال ۲۶۸ غیبت الموفق را مغتنم شمرد و عازم مصر گردید [چون به  
 موصل رسید] از سوی الموفق او و یارانش را دستگیر نمودند. واقعه از این قرار بود که  
 صاعد بن مخلد وزیر الموفق، از زبان وی به اسحاق بن کنداج که موصل و همه جزیره را  
 در فرمان داشت، نوشت که خلیفه را از راه بازگرداند و همه سردارانی را که با او هستند  
 دستگیر نماید.

چون المعتمد علی الله به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار طاعت کرد و همراه او تا  
 نزدیکی قلمرو احمد بن طولون پیش راند. در آنجا غلامان و اتباع المعتمد حرکت کردند  
 ولی اسحاق بن کنداج از حرکت سرداران ممانعت کرد و آنان را نزد او آورد و از این که  
 می خواسته اند نزد ابن طولون روند ملامتشان نمود، سپس اسحاق گفت به خیمه دیگر  
 رویم و در آنجا مناظره کنیم که در حضور امیر المؤمنین نباشد. چون به خیمه دیگر رفتند  
 فرمان داد همه را دربند کردند. آنگاه خود نزد المعتمد علی الله آمد و او را به سبب خارج  
 شدنش از دارالخلافه و جدا شدن از برادرش در حالی که او گرفتار نبرد با دشمن است،  
 سرزنش نمود. سپس او را با یارانش به سرمن رأی آورد. چون خبر به ابن طولون رسید،  
 خطبه به نام الموفق را قطع کرد و نام او از طراز بزود. الموفق نیز فرمان داد تا ابن طولون  
 را بر منبرها لعن کنند و او را از مصر عزل نمود؛ و قلمرو او را از باب الشاتیه تا افریقیه به  
 اسحاق بن کنداج داد. نیز کسانی را به مکه فرستاد تا به هنگام حج او را لعنت کنند. این امر

سبب شد که میان یاران ابن طولون و عامل مکه جنگی درگیرد. در این احوال سپاهی از سوی الموفق به سرداری جعفر الناعمودی<sup>۱</sup> برسید. اصحاب ابن طولون شکست خوردند و اموالشان به تاراج رفت؛ جعفر دیگر مصریان را امان داد. آن‌گاه در مسجد الحرام نامه موفقی را که به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، برای حاجیان خواندند.

### پیشانی ثغور و آمدن احمدبن طولون به آنجا و وفات وی

عامل احمدبن طولون در ثغور، لطحشی<sup>۲</sup> پسر بلبرد<sup>۳</sup> بود و خلف نام داشت. خلف در طرسوس می‌نشست. بازمار<sup>۴</sup> خادم از موالی مفلح<sup>۵</sup> بن خاقان نیز با او در طرسوس بود. خلف از بازمار بیمناک شد و او را بگرفت، به زندان کرد.

مردم در خروش آمدند و بازمار را از دست او برهانیدند و بر خود امارت دادند. خلف بگریخت و در طرسوس نام او از خطبه بینداختند. ابن طولون از مصر بیامد تا به آذنه رسید، از آنجا به بازمار نامه نوشت و به دلجویی اش کوشید ولی بازمار سرفروید و در طرسوس حصار گرفت. ابن طولون از طرسوس به حمص راند، سپس به دمشق رفت و در آنجا درنگ کرد. باردیگر در فصل زمستان به طرسوس لشکر آورد و نزد بازمار کس فرستاد و او را به اطاعت خواند. بازمار آب نهر را به لشکرگاه احمد انداخت و بیم آن بود که همه هلاک شوند. ابن طولون در اذنه مدتی دراز به سبب سرمای هوا درنگ کرد. سپس به مصیبه رفت و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس از مصیبه به انطاکیه رفت و دردش سخت شد. طیب او را از افراط در غذا منع نموده بود و او در نهان می‌خورد. آن‌گاه در اثر خوردن شیرگاو میش و افراط در آن به اسهال مبتلی شد. چنان‌که از ضعف بر اسب نشستن نمی‌توانست. او را در گردونه‌ای نشاندند تا فرما بردند و از ساحل فسطاط تا خانه‌اش بر اسب سوار شد. طیب بیامد و بیماری‌اش را ناچیز شمرد و او را به پرهیز از غذا دستور داد. ولی او همواره پرهیز می‌شکست و اسهال هر روز افزون می‌شد. اختلال در فکر نیز مزید بر علت شد و افعالش ناپسند و ناهنجار گردید. چنان‌که بکاربن قتیبة القاضی را در برابر مردم در میدان تازیانه زد و جامه سیاه او بردید. همچنین ابن هرثمه را نیز مورد آزار قرار داد و اموالش را بستد و خودش را به زندان انداخت و

۱. متن: الباعردی

۲. متن: طلخشی

۳. متن: بلدان

۴. متن: یارفان

۵. متن: فتح‌بن خاقان

سعیدبن نوفل را زیر تازیانه بکشت.

چون کارش بدینجا کشید، اولیای دولت و غلامان خود را گرد آورد و پسرش ابوالجیش خمارویه را به جای خود به ولیعهدی برگزید. و سران را وصیت کرد که او را در کارهای یاری دهند. این امر سبب شد که بیمی که از پسرش عباس - که در بند بود - در دل داشتند از میان برود.

احمدبن طولون در سال ۲۷۶ درگذشت. مدت امارتش بیست و شش سال بود. احمدبن طولون مردی دوراندیش و با سیاست بود. مسجد جامعی در مصر بنا کرد و صد و بیست هزار دینار در آن هزینه کرد. قلعهٔ یافانیز از بناهای اوست. به مذهب شافعی گرایش داشت. چون بمرد ده هزار هزار دینار زر و هفت هزار مملوک و بیست و چهار هزار غلام [و هفت هزار رأس اسب میدانی] و صد اسب نوبتی بردرگاه بسته داشت و دو بیست و سی رأس اسب خاص سوار شدن خود. خراج مصر در ایام او به اضافه آنچه از املاک امرا به حضرت سلطان می‌رسید چهار هزار هزار و سیصد هزار دینار بود. شصت هزار دینار درآمد و اوقاف او بود که هزینهٔ بیمارستان می‌شد و نیز هشتاد هزار دینار هزینهٔ قلعهٔ الروضه بود؛ این دژ پس از مرگ او ویران شد و الملک الصالح نجم‌الدین بن ایوب باردیگر آن را بنا کرد.

احمدبن طولون هر ماه هزار دینار صدقه می‌داد و در هر ماه پانصد دینار میان زندانیان پخش می‌کرد. هزینهٔ آشپزخانه و علوفه او در هر روز هزار دینار بود.

#### امارت خمارویه پسر احمدبن طولون

چون احمدبن طولون درگذشت بزرگان دولت و خواص اولیای ملک گرد آمدند. بزرگترشان احمدبن محمدالواسطی بود و زمام دولت را حسن بن مهاجر به دست داشت. اینان متفق شدند که با پسر او ابوالجیش خمارویه بیعت کنند، آن‌گاه پسرش عباس را که در زندان بود حاضر کردند. واسطی او را تعزیت گفت و همه می‌گریستند. سپس گفت: با برادرت بیعت کن، عباس از بیعت سر برتافت. طبارجی و سعدالایسر<sup>۱</sup> از موالی برخاستند و او را کشان کشان به یکی از حجره‌های قصر بردند و بند بر نهادند. روز دیگر او را مرده یافتند. پیکر احمدبن طولون را به مدفنش بردند. پسرش ابوالجیش بر او نماز

۱. متن: سعدالایس

خواند و به خاکش سپردند. خماریه پس از به خاک سپردن او به قصر بازگردید و به فرمانروایی نشست.

### رفتن خماریه به شام و نبرد او با پسر موفق

چون احمدبن طولون درگذشت اسحاق بن کنداج عامل جزیره و موصل بود و ابن ابی السّاج در کوفه بود. او رجه را از احمدبن مالک بن طوق گرفته بود، اکنون هر دو را طمع تصرف شام در سر افتاده بود. از الموفق اجازت خواستند و او نیز اجازت داد و هر دو را وعده یاری داد. اسحاق به رقه و ثغور و عواصم لشکر برد و آن نواحی را از دست ابن دعباش<sup>۱</sup> عامل ابن طولون بستند. اسحاق بر حمص و حلب و انطاکیه، سپس دمشق مستولی شد. خماریه لشکر به شام فرستاد. اینان دمشق را تصرف کردند و عامل دمشق که عصیان کرده بود بگریخت. آنگاه لشکر به شیزر برد و در آنجا در برابر اسحاق بن کنداج و ابن ابی السّاج بایستاد. آن دو چشم به راه رسیدن مدد از عراق بودند. در این احوال زمستان هجوم آورد و سپاهیان خماریه در خانه‌های مردم پراکنده شدند. به ناگاه لشکر عراق به سرداری ابوالعباس احمدبن الموفق که به خلافت رسیده و المعتضد بالله لقب یافته بود برسید. سپاهیان خماریه را در خانه‌های مردم شیزر فروگرفتند و قتل عام کردند. گروهی اندک جان برهانیدند و راهی دمشق شدند و المعتضد همچنان در پی ایشان می‌راند تا از دمشق نیز بیرون رفتند و المعتضد در ماه شعبان سال ۲۷۱ دمشق را بگرفت. سپاه خماریه به رمله آمد و در آنجا موضع گرفت و ماجرا به خماریه نوشتند. المعتضد نیز از دمشق به رمله راند. در این احوال خبر یافت که خماریه با لشکری گران می‌آید. خلیفه آهنگ بازگشت نمود ولی بعضی از اصحاب خماریه که به خلاف او برخاسته بودند و اینک در سپاه خلیفه بودند او را از بازگشت منع نمودند. ولی اسحاق بن کنداج و ابن ابی السّاج از آن رو که المعتضد آندو را به جبن منسوب کرده بود، از او ناخشنود بودند. دو سپاه در رمله در مکانی به نام الطّوایجین مصادف دادند. خماریه که جنگ نادیده بود با جماعتی از اطرافیان که جنگ ناآزموده بودند بگریخت و به مصر بازگردید. خماریه گروهی از لشکر خود را به سرداری سعیدالایسر در کمین لشکر دشمن نهاده بود. المعتضد بالله پیش تاخت و به تاراج خیمه‌ها و لشکرگاه خماریه

۱. متن: دعاس



پرداخت. و در همان حال که خود را پیروز می‌پنداشت سعد از کمین بیرون جست و آهنگ لشکرگاه المعتضد نمود.

المعتضد پنداشت که خمارویه بازمی‌گردد، این بود که بر نشست و بی آنکه به کسی پردازد بگریخت و خود را به دمشق رسانید. ولی مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. خلیفه به طرسوس آمد. در این احوال سعدالایسر هرچه تفحص کرد، خمارویه را نیافت، به ناچار برادرش ابوالعشایر را به سرداری سپاه برگزید و بر لشکریان باب عطا بگشود و بشارت پیروزی به مصر فرستاد. خمارویه شادمان شد و از هزیمت خویش شرمنده گشت و صدقات روان نمود و اسیران را آزاد کرد. سپاه او به شام رفت و همه آن دیار را بار دیگر در حیطة تصرف آورد و مهاجمان به عراق بازگشتند.

در تابستان این سال بازمار فرمانروای ثغور به غزا رفت و با غنایم بسیار بازگشت. سپس در سال ۲۷۳ باردیگر آهنگ غزا نمود.

فتنه ابن کنداج و ابن ابی السّاج و خطبه به نام ابن طولون در جزیره ابن ابی السّاج عامل قنّسین بود و اسحاق بن کنداج عامل موصل و جزیره. این دو همواره در رقابت بودند. ابن ابی السّاج به خمارویه استظهار یافت و به نام او در قلمرو خویش خطبه خواند و پسر خود را به گروگان نزد او فرستاد. خمارویه پس از آنکه اموالی نزد او فرستاد، با سپاه خود به سوی او راند و تا سن پیش رفت. ابن ابی السّاج از فرات گذشت و در رقه با اسحاق بن کنداج روبرو شد و او را منهزم گردانید. خمارویه نیز از فرات گذشت و در رافقه<sup>۱</sup> فرود آمد. اسحاق به ماردین گریخت و ابن ابی السّاج او را محاصره نمود. آن‌گاه از ماردین راهی موصل شد ولی ابن ابی السّاج راه بر او بگرفت و او را به ماردین بازگردانید. ابن ابی السّاج بر جزیره و موصل مستولی شد و در قلمرو خویش نخست به نام خمارویه، سپس به نام خود خطبه خواند و برای جمع آوری خراج از نواحی موصل غلام خود را با سپاهی بفرستاد. در این سفر با شراة یعقوبی نخست از در مسالمت درآمد ولی به ناگهان بر سرشان تاخت آورد و جمعی از ایشان را بکشت. چون دیگر یارانشان از ماجرا خبر یافتن بیامدند و بر سپاه ابن ابی السّاج زدند و کشتار بسیار کردند. ابن ابی السّاج با اندکی از یارانش از مهلکه جان به در برد.

۱. متن: رافقیه

در سال ۲۷۵ ابن ابی السّاج بر خمارویه عصیان ورزید. سبب آن بود که اسحاق بن کنداج نزد خمارویه به مصر رفته بود و خود را در زمره اطرافیان او درآورده بود و این امر سبب عصیان ابن ابی السّاج گردید. خمارویه با سپاهی به قصد گوشمال او روان شد. در ماه محرم در دمشق با او روبرو گردید. ابن ابی السّاج شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. ابن ابی السّاج خزاین خود را در حمص نهاده بود. خمارویه به حمص سپاه فرستاد تا آن خزاین به دست آرد. ابن ابی السّاج خود را به حمص رسانید ولی مردم او را به شهر راه ندانند. آن‌گاه یاران خمارویه بر آن خزاین دست یافتند. ابن ابی السّاج به حلب راند و از آنجا به رقه، خمارویه همچنان در پی او می‌رفت. سپس از رقه به موصل رفت. خمارویه از فرات بگذشت و شهر بلد را در تصرف آورد و در آنجا اقامت کرد. ابن ابی السّاج به حدیثه رفت. خمارویه سپاه و سرداران خود را با اسحاق بن کنداج به طلب ابن ابی السّاج فرستاد. اسحاق از دجله گذشت و در تکریت اقامت گزید. ابن ابی السّاج را دو هزار سپاهی بود. آن دو در دو سوی دجله لشکر برداشتند و همچنان به تیراندازی به سوی یکدیگر پرداختند. ابن کنداج کشتی‌هایی گرد آورد تا بر دجله پل زند و از آن بگذرد. ابن ابی السّاج به موصل راند و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه خمارویه از پی او برفت. چون نبرد درگرفت اسحاق منهزم شده به رقه گریخت و ابن ابی السّاج به تعقیب او پرداخت و به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد و به شام رود و به قلمرو خمارویه درآید. موفق بپذیرفت ولی گفت که درنگ کند تا لشکری به مدد او فرستد.

چون اسحاق منهزم شد به خمارویه پیوست. خمارویه لشکری همراه او کرد. اسحاق باز گردید و بر ساحل فرات در سرزمین شام فرود آمد و ابن ابی السّاج در مقابل او بود در حدود رقه. جماعتی از سپاه ابن کنداج از فرات گذشتند و بی آن‌که ابن ابی السّاج خبردار شود بر سپاه او زدند و جمعی را کشتند. چون دید که نمی‌تواند مانع عبور ایشان از فرات شود به رقه رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۲۷۶ نزد موفق آمد و در خدمت او ماند. موفق او را در همان سال امارت آذربایجان داد. ابن کنداج بر دیار ربیع و دیار مضر مستولی گردید و به نام خمارویه خطبه خواند.

## بازگشت طرسوس به قلمرو خمارویه

گفتیم که بازمار خادم در طرسوس به سال ۲۷۰ عصیان کرد. احمد بن طولون او را محاصره نمود ولی بازمار در برابر او پایداری کرد. چون خمارویه به امارت رسید و از دیگر امور فراغت یافت در سال ۲۷۷ برای بازمار سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف بفرستاد و دلجویی ها کرد. بازمار به فرمان باز آمد و به نام او در ثغور خطبه خواند. سپس در سال ۲۷۸ در سپاه صوائف به روم داخل شد و شکند<sup>۱</sup> را محاصره کرد. در آنجا سنگی از منجنیق بر سرش آمد و بشکست، و چون به طرسوس بازگردید بمرد.

پس از مرگ او احمد العجیفی زمام امور طرسوس را به دست گرفت و به خمارویه نامه نوشت. خمارویه او را به امارت طرسوس منصوب داشت. سپس او را عزل کرد و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را به جای او فرستاد.

از اخبار محمد بن موسی بن طولون آنکه چون احمد بن طولون مصر را تصرف کرد. برادر خود موسی را به سبب خویشاوندی مورد ملاحظت قرار داد ولی موسی نتوانست سر به فرمان برادر نهد. احمد بن طولون نیز از مقام او فروکاست و موسی بدین سبب از احمد رخ برتافت و خصم دولت او شد. تا روزی در مجلس سخنی گفت که بر احمد گران آمد و فرمان داد تا او را زدند و از مصر به طرسوس تبعید کرد. احمد برای او مالی فرستاد تا با آن معیشت خود بگذراند ولی موسی از قبول آن امتناع کرد و به عراق رفت. پس از چندی بار دیگر به طرسوس آمد و در آنجا نبود تا بمرد و پسر خود محمد را در طرسوس تنها گذاشت. خمارویه او را امارت طرسوس داد. محمد، راغب را که امیر شهر بود نزد خمارویه فرستاد. خمارویه او را گرامی داشت و به او انس گرفت. مدت اقامت راغب نزد خمارویه به درازا کشید. در طرسوس شایع شد که خمارویه او را حبس کرده است. این خبر بر مردم گران آمد و بر محمد بن موسی بشوریدند و او را در عوض راغب به زندان کردند. چون خبر به خمارویه رسید راغب را به طرسوس فرستاد. وقتی راغب به طرسوس رسید آنان نیز محمد بن موسی را آزاد کردند. محمد بن موسی به سبب این اعمال بر مردم طرسوس خشم گرفت و به بیت المقدس رفت و احمد العجیفی بار دیگر به مقام خویش - به دعوت خمارویه بازگردید و در سال ۲۸۰ به غزای روم (صائفه) رفت. در این نبرد بدرالحمامی نیز با او بود. ایقان پیروزمند و با غنایم

۱. متن: سکند

بازگردیدند. در سال ۲۸۱ طغج بن جُف، از طرسوس، از سوی خمارویه به غزای روم رفت و به طرابزون رسید و بلودیه<sup>۱</sup> را فتح کرد.

#### زناشویی المعتضد بالله با دختر خمارویه

چون المعتضد بالله به خلافت رسید نزد خمارویه کس فرستاد و دخترش قَطْرَالْتَدی را خواستگاری کرد. قطرالندی از حیث زیبایی و علم و ادب در میان زنان همعصر خویش بیهمتا بود. این خواستگاری کننده ابن الجصاص بود. خمارویه دختر را با ابن الجصاص نزد خلیفه فرستاد و هدایایی وصف ناشدنی با او همراه نمود. در سال ۲۷۹ قطرالندی وارد بغداد شد و خلیفه از جمال و کمال او متمتع گردید. خمارویه را در مصر و شام و جزیره پایه‌های ملک استورا شد همچنان بیود تا آن‌گاه که هلاک شد.

#### کشته شدن خمارویه و امارت پسرش جیش

خمارویه در سال ۲۸۲ به دمشق رفت و چند روز در آنجا بماند. بعضی به او خبر دانند که غلامان سرایی او با کنیزانش همبستر می‌شوند. خواست تا از صحت و سقم خبر آگاه شود. به نایب خود که در مصر بود نوشت که از بعضی از کنیزان سخن پرسد و آنان را به اقرار آورد. چون نامه به او رسید یکی از کنیزان را بزد تا اقرار کرد، غلامان بترسیدند. چون خمارویه از شام بازگردید و شب در خوابگاه خویش به خواب رفت برفتند سرش را در بستر بردند. این واقعه در ماه ذوالحجه سال ۲۸۲ اتفاق افتاد. کسانی که مرتکب قتل او شده بودند بگریختند. بامداد روز دیگر سرداران دیگر آمدند و پسرش جیش بن خمارویه را بر تخت فرمانروایی نشانند، او نیز باب عطا بگشود. آن‌گاه غلامانی را که پدرش را کشته بودند بیاوردند و او بیش از بیست تن از آنان را به قتل رسانید.

#### کشته شدن جیش بن خمارویه و امارت برادرش هارون

چون جیش به امارت رسید کودکی نارسیده بود و بی‌خرد. سرگرم لذات خود شد و مردمان بی سروپا و فرومایه را گرد خود جمع کرد و بزرگان دولت را از نظر بیفکند. آن‌گاه گوش به سخن ساعیان نهاد و آنان را به انواع عذاب تهدید کرد. از این‌رو همگان به خلع

۱. متن: مکودیه

او همت گماشتند. طغج بن جُفّ غلام پدرش از بزرگان دولت بود و عامل او در دمشق. طغج در دمشق عصیان کرد و از طاعت جیش بن خمارویه بیرون آمد. دیگر سرداران نیز به بغداد رفتند، از آن جمله بودند: اسحاق بن کنداج و خاقان المفلحی<sup>۱</sup> و بدر بن جق برادر<sup>۲</sup> طغج. اینان نزد المعتضد آمدند و المعتضد همگان را خلعت داد. دیگر سرداران در مصر ماندند و همچنان بر عصیان خود باقی ماندند تا یکی ز ایشان را جیش به قتل رسانید دیگران با او درآویختند و او را کشتند و خانه اش را تاراج کردند. نیز شهر را تاراج کردند و سپس به آتش کشیدند. سپس با برادر او هارون بن خمارویه بیعت کردند. کشته شدن جیش پس از نه ماه از حکومت او بود.

### فتنه طرسوس و عصیان آن

پیش از این گفتیم که راغب از موالی موفق به قصد جهاد به طرسوس رفت و در آنجا بماند. سپس ابن عَجِیف بر او غلبه یافت. چون هارون بن خمارویه به امارت رسید، ابن عجیف در سال ۲۸۳ نام او از خطبه بیفکند و نام بدر غلام المعتضد بالله را در خطبه آورد و طرسوس و ثغور از قلمرو بنی طولون بیرون رفت. آن‌گاه هارون بن خمارویه نزد المعتضد بالله کس فرستاد که متصرفات خود را در مصر و شام به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار دینار به او مقاطعه دهد و در عوض قنسرین و عواصم را بستاند. المعتضد بالله نیز پذیرفت و از امید بیامد. المعتضد امید را از محمد بن احمد بن الشیخ گرفته بود. پسر خود المکتفی را به فرمانروایی آن سرزمین‌ها بگذاشت و در سال ۲۸۶ به رقه آمد و قنسرین و دیگر نواحی ثغور را از دست اصحاب هارون منتزع ساخت و در ضبط آورد و به ناحیه جزیره به فرزند خود المکتفی داد.

### امارت طغج بن جف بر دمشق

چون هارون بن خمارویه پس از برادر خود جیش به امارت نشست، میان او و سران دولت و سرداران سپاه اختلاف افتاد. دولتمردان از این بیم داشتند که این اختلاف‌ها سبب تفرق کلمه شود. این بود که زمام کار ملک را به ابوجعفر بن ابا<sup>۳</sup> سپردند و او در عهد احمد بن طولون و پسرش خمارویه از سران و دولتمردان بود. او نیز تا آنجا که توانست به اصلاح

۱. متن: العلی

۲. متن: پدر

۳. متن: ایام

آنجا همراه با طغج بن جف سربه مخالفت و عصیان برداشته بودند. ابوجعفر بن ابا بدرالحمامی و حسین بن احمد المادرائی<sup>۱</sup> را به شام فرستاد، این دو برفتند و امور شام را به نظام آوردند و امارت دمشق را به طغج بن جف دادند و به مصر بازگردیدند، ولی اوضاع ملک همچنان پریشان بود. هریک از سران سپاه برای خود دعوی فرمانروایی می‌کرد و هیچیک از دیگری فرمانی نمی‌برد، تا آن وقایع که از آن یاد خواهیم کرد، اتفاق افتاد.

### آمدن قرمطیان به دمشق

پیش از این از قرمطیان و آغاز کارشان سخن گفتیم و دیدیم که ایشان در عراق و شام چه کردند و گفتیم که زکروه<sup>۲</sup> پسر مهرویه<sup>۳</sup> از داعیان قرمطی، چون در سودا کوفه منهزم شد و اصحابش طعمه تیغ هلاک گردیدند، خود به میان بنی العلیص<sup>۴</sup> از قبیله کلب بن ویره رفت. [قرمطیان در سال ۲۸۹ با پسر زکروه ابوالقاسم یحیی در ناحیه سماوه بیعت کردند و او را الشیخ لقب دادند. یحیی می‌پنداشت که او محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است. چون یحیی کشته شد، یارانش با برادر او حسین بیعت کردند و او خود را احمد نامید. احمد پسر عم خود را المدثر لقب داد و می‌گفت این همان مدثری است که در قرآن در آیه «یا

را به قتل رسانید. ابوالاغر با اندکی از یارانش خود را به حلب رسانید. قرمطی بیامد و او را در محاصره گرفت سپس آزادش نمود. مکتفی به رقه رفت و محمدبن سلیمان الکاتب را با سپاهی به جنگ او فرستاد، سپاهی از بنی حمدان و بنی شیبیان نیز با او بود. در ماه محرم سال ۲۹۱ در حماة میان دو گروه مصاف افتاد و قرمطیان منهزم شدند و صاحب الشامه اسیر شده او را به رقه بردند، در حال که المدثر و المطوق پیشاپیش او می رفتند. المکتفی بالله به بغداد آمد. محمدبن سلیمان نیز بدو پیوست و قرمطی را نزد او برد. خلیفه فرمان داد تا آنان را زدند و دست و پای بریدند و گردن زدند و آن فتنه فرونشاند تا پس از چندی باردیگر در بحرین آشکار گردیدند.

### استیلای المکتفی بالله بر شام و مصر و قتل هارون و شیبیان پسران خماریه و انقراض دولت بنی طولون

نخست از محمدبن سلیمان سخن می گوئیم که دولت بنی طولون را برانداخت. اصل او از مضر بود و از مردم رقه. احمدبن طولون او را برکشید و به مصر برد و به خدمت گماشت ولی پس از چندی میان او و احمد اختلاف افتاد. محمدبن سلیمان برجان خود بیمناک شد و به بغداد گریخت. در بغداد مورد اکرام واقع شد و در دستگاه خلافت به کار پرداخت. او را مقام کاتب الجیش دادند. محمدبن سلیمان همواره دولت بغداد را به برانداختن حکومت مصر ترغیب می کرد. تا آنگاه که هارون بن خماریه به امارت رسید و قدرت دولت بنی طولون در شام روی به ضعف نهاد و قرامطه در نواحی شام دست به آشوب و شورش زدند و هارون از دفع آنان عاجز آمد و مردم آن طرف از خلیفه المکتفی یاری طلبیدند تا کسی را بفرستد که زیان این قوم را از مسلمانان دور دارد. مکتفی، محمدبن سلیمان را که در آن ایام از بزرگترین سرداران بود بالشکری بر مقدمه بفرستاد و فرمان داد که قرامطه را از آن سرزمین برفکند. محمدبن سلیمان رقه را پایگاه خود ساخت و از آنجا در حرکت آمد تا با ایشان روبرو گردید و جنگ در پیوست و کشتار بسیاری کرد و قرمطیان منهزم شدند و از شام پراکنده گشتند. قرمطی، صاحب الشامه و یاران او را اسیر کرد و نزد المکتفی بالله به رقه آورد. المکتفی با اسیران به بغداد بازگشت و در آنجا همه اسیران را بکشت. و این پیروزی سبب خوشدلی او و مسلمانان گردید. چون المکتفی بالله از رقه به بغداد آمد و محمدبن سلیمان در رقه ماند، المکتفی او را

فرمان داد که به طلب بقایای قرمطیان بازگردد [چون کار آن قوم به پایان آمد به فرمان المکتفی عازم بلاد بنی طولون شد]. خلیفه جماعتی از سرداران سپاه را با اموال و آذوقه به یاری او فرستاد. از آن جمله دمیانه غلام بازمار بود که او را از راه دریا به مصر فرستاد و گفت که به رود نیل داخل شود و راه آذوقه بر مصریان بندد، او نیز چنان کرد و مردم در تنگنا افتادند. محمدبن سلیمان نیز برفت و با سپاه خود بر شام و آن سوی آن تا نزدیکی های مصر غلبه یافت. چون به مصر نزدیک شد به سرداران سپاه هارون بن خمارویه نامه نوشت و از آنان دلجویی کرد. بدرالحمامی که از رؤسای آن دولت بود بدو پیوست و این امر سبب درهم شکستن قدرت ایشان گردید. پس از او دیگر سران نیز بیامدند و امان خواستند. هارون بن خمارویه با سپاهی که در خدمت او بود به نبرد بیرون آمد و در برابر محمدبن سلیمان بایستاد. روزی در سپاه او فتنه ای افتاد، سپاهیان به هم برآمدند و تیغ در یکدیگر نهادند. هارون سوار شد تا آن فتنه فرونشاند. قضا را یکی از مغاریه (سپاهیان مغربی) زوینی بر او زد که سبب هلاکتش گردید.

چون هارون کشته شد عم او شیبان بن احمدبن طولون زمام کارها به دست گرفت و اموالی بی حساب میان سپاهیان تقسیم کرد. سپس اجازت داد تا هرچه باقیمانده تاراج کنند، می خواست در حق آنان نیکی کند، در یک ساعت هرچه بود به باد غارت رفت. لشکریان او به محمدبن سلیمان گرایش یافته بودند و او که دیگر اموالی به دست نداشت کارش به پریشانی گرایید، با سران و اعیان دولتش به مشاوره نشست عاقبت چاره کار در آن یافتند که از محمدبن سلیمان امان خواهند. نخست شیبان خود امان خواست و برفت و از پی او سرداران و اصحابش نیز امان خواستند و برفتند. محمدبن سلیمان سوار شده به مصر داخل شد و بر آن مستولی گردید، و فرزندان طولون را که هفده تن بودند بگرفت و به زندان فرستاد و فتنه نامه به المکتفی بالله نوشت. المکتفی فرمان داد همه فرزندان طولون را از مصر و شام به بغداد فرستد، او نیز بفرستاد، سپس فرمان داد تا قطایعی<sup>۱</sup> را که احمدبن طولون در ناحیه شرقی مصر ساخته بود به آتش کشید و آن یک میل در یک میل بود. همه را سوختند و فسطاط را تاراج کردند.

۱. قطایع جمع قطیعه به معنی محله است. و آن مجموعه ای از بناها بود که هر بخشی از آن ویژه جماعتی خاص بود.



امارت عیسی النوشری بر مصر و شورش خَلنجی<sup>۱</sup>

المکتفی بالله محمد بن سلیمان را امارت مصر داده بود، چون از امارت استعفا خواست و به بغداد بازگردید، خلیفه امارت مصر را به عیسی بن محمد النوشری داد. عیسی در نیمه سال ۲۹۲ به مصر آمد. ابراهیم الخلنجی که یکی از سران بنی طولون بود شورش کرد و با نوشری به مخالفت پرداخت. نوشری ماجرا به المکتفی نوشت. خلنجی با جماعتی که گرد آورده بود آهنگ قیام کرد. نوشری را یارای مقاومت نبود به اسکندریه گریخت و خلنجی مصر را تصرف کرد المکتفی بالله به سرداری فاتک از موالی پدرش المعتضد و بدرالحمامی سپاهی روانه مصر کرد. بر مقدمه احمد بن کئیغغ با جماعتی از سرداران بیامد. خلنجی در ماه صفر سال ۲۹۳ در العریش با او مصاف داد. خلنجی لشکر خلیفه را منهزم ساخت، اما فراریان باردیگر بازگشتند و جنگ در پیوستند. بسیاری از یاران خلنجی نابود شدند و باقی نیز رو به گریز نهادند. سپاه بغداد پیروز شد. خلنجی به فسطاط رفت و در آنجا پنهان گردید. سرداران سپاه خلیفه به فسطاط درآمدند و خلنجی را گرفته به زندان کردند.

چون المکتفی از هزیمت ابن کئیغغ خبر یافت خود آهنگ مصر داشت که از سوی فاتک نامه رسید که خلنجی در زندان است. المکتفی نوشت که او و همه یارانش را به بغداد فرستد. در اواسط سال ۲۹۳ عیسی النوشری به مصر بازگردید و همچنان در آنجا بود تا شعبان سال ۲۹۷ پس از پنج سال و دو ماه از حکومتش بمرد. پسرش محمد بن عیسی زمام امور را به دست گرفت تا آنگاه که المکتفی، ابومنصور تکین الخزری را به امارت مصر فرستاد. او در ماه شوال ۲۹۷ به مصر داخل شد و بر مسند امارت نشست. در این احوال دولت علویان در مغرب نیرو می گرفت. عبیدالله المهدی به سرداری پسر خود ابوالقاسم در سال ۳۰۱ لشکر به مصر فرستاد و در آخر ماه ذوالحجه برقه را بگرفت. سپس پیش راند و اسکندریه و قیوم را در تصرف آورد. چون المقتدر بالله خبر یافت، پسر خود ابوالعباس را امارت مصر و مغرب داد. ابوالعباس در این ایام چهار ساله بود. او همان کسی است که بعداً به خلافت رسید و الراضی بالله لقب یافت. چون پدر امارت مصر را به او داد مونس خادم را با سپاهی به نیابت او به مصر فرستاد. مونس با سپاه علویان مغرب مصاف داد و آنان را به جای خویش بازگردانید. عبیدالله المهدی در

۱. متن: خلیجی

سال ۳۰۲ به سرداری حُباسَة<sup>۱</sup> الکتامی لشکر به مصر آورد و از راه دریا پیش تاخت و اسکندریه را بگرفت و از آنجا به مصر راند. مونس نیز با سپاه خود به مقابله برخاست و او را منهزم نمود. نبردها پیایی شد. عاقبت در اواسط سال ۳۰۲ لشکر مهدی درهم شکسته شد و قریب به هفت هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاکت گردید و همچنان گریزان به مغرب بازگشتند. مهدی حباسه را بکشت و مونس به بغداد بازگردید.

#### امارت ذکاء الاعور

تکین الخزری همچنان به نیابت از ابوالعباس در مصر حکومت می‌کرد تا آخر سال ۳۰۲ که معزول شد و المقتدر به جای او ابوالحسن ذکاء الاعور را به مصر فرستاد. او در نیمه ماه صفر سال ۳۰۳ به مصر آمد و همچنان در آنجا حکومت می‌کرد تا سال ۳۰۷ پس از چهار سال که از حکومتش گذشته بود درگذشت.

#### امارت تکین الخزری بار دوم

چون المقتدر ذکاء الاعور را از مصر عزل کرد، ابومنصور تکین الخزری را بار دیگر امارت آن دیار داد. او در ماه شعبان سال ۳۰۷ به مصر آمد. عبیدالله المهدی به سرداری پسرش ابوالقاسم سپاهی به مصر فرستاد. این سپاه در ماه ربیع سال ۳۰۷ به اسکندریه رسید و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر راند و جزیره اشْمُونین را از ناحیه صعید تصرف نمود و از آنجا به مردم مکه نامه نوشت که سر به فرمان او فرود آرند. المقتدر بالله مونس خادم را از بغداد به جنگ او فرستاد. میان لشکر خلیفه و ابوالقاسم چند بار مصاف افتاد. تا آن‌گاه که از افریقیه هشتاد کشتی جنگی به یاری ابوالقاسم به اسکندریه آمد. فرمانده این کشتی‌ها سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی بودند. از سوی طرسوس نیز بیست کشتی جنگی به مقابله در حرکت آمد. در این کشتی‌ها نطف و دیگر سازو برگ‌ها بود و فرمانده آنها ابوالیمن بود. دو لشکر در ساحل رشید بر یکدیگر زدند. کشتی‌های طرسوس بر کشتی‌های افریقیه پیروز گردید و بسیاری از سپاهیان اسیر و جمعی نیز کشته شدند، بعضی نیز بگریختند. سلیمان الخادم نیز اسیر شد و در زندان مصر بمرد. یعقوب نیز به اسارت درآمد او را به بغداد بردند ولی او از بغداد به افریقیه گریخت.

۱. متن: حامسه

آن‌گاه میان ابوالقاسم و مونس نبرد درگرفت. در این نبرد پیروزی از آن مونس شد و در لشکر ابوالقاسم قحطی و بیماری افتاد و بسیاری از ایشان بمردند. آن‌گاه مرگ و میر در اسبان افتاد. سپاه مهدی عییدالله به ناچار به مغرب بازگردید و لشکر مصر از پی آنها روان شد و چون از آنجا دور شدند، بازگردید. ابوالقاسم در اواسط سال به قیروان رسید. مونس نیز به بغداد مراجعت کرد و تکین به مصر رفت. تکین همچنان در مصر حکومت می‌کرد تا ماه ربیع سال ۳۰۹ که او را عزل کردند.

### حکومت احمد بن کیف‌لغ

او پس از هلال بن بدر به امارت مصر برگزیده شد و در ماه جمادی [سال ۳۱۱] به مصر آمد؛ ولی پس از پنج ماه معزول شد و تکین الخزری بار سوم به حکومت مصر بازگردید. بازگشت او در دهم محرم سال ۳۱۳ بود. تکین نه سال در آن مقام ببود تا در نیمه ربیع‌الاول سال ۳۲۱ از جهان برفت. در ایام او المقتدر بالله فرمان امارت پسر خود را بر بلاد مغرب و مصر و شام تجدید کرد و مونس را نایب او قرار داد. این واقعه در سال ۳۱۸ اتفاق افتاد.

ابن اثیر می‌گوید: در سال ۳۲۱ تکین الخزری در مصر بمرد. پسرش محمد بن تکین به جای او نشست. القاهر بالله برای او خلعت فرستاد ولی سپاهیان علیه او بشوریدند و او بر ایشان پیروزی یافت.

## خبر از اخشیدیان

در ماه شوال سال ۳۲۱ القاهر، احمدبن کیغلیغ را باردیگر امارت مصر داد. قبل از او محمدبن طغج را امارت آن دیار داده بود ولی پس از یک ماه پیش از آنکه به کار پردازد عزلش کرد و حکومت به احمدبن کیغلیغ داد. او در ماه رجب سال ۳۲۲ به مصر وارد شد و در آخر رمضان سال ۳۲۳ معزول گردید و [محمدبن طغج بن جف الفرغانی] از سوی خلیفه الراضی به جای او برگزیده شد. او فرمان داد تا در منابر نامش را در خطبه بیاورند و نیز عنوان اخشید را بر القاب او بیفزایند. اخشید امور مصر را به نیکوترین وجهی اداره نمود. سپس شام را چنانکه خواهیم آورد از او بستند.

### استیلای ابن رائق بر شام در عهد اخشید

محمدبن رائق امیرالامرای بغداد بود - از او سخن گفتیم - سپس میان او و بجکم<sup>۱</sup> دشمنی پدید آمد و بجکم در سال ۳۲۶ جای او را بگرفت و ابن رائق بگریخت و در بغداد پنهان شد [چون الراضی و بجکم به جنگ ناصرالدوله بن حمدان از بغداد بیرون رفتند محمدبن رائق آشکار شد] و بر بغداد مستولی گردید [ولی معترض سرای خلافت نشد]. خلیفه با شنیدن این خبر از تکریت بازگشت و به بجکم نیز نوشت که بازگردد. بجکم پیش از اینکه از عصیان محمدبن رائق آگاه شود با ناصرالدوله بن حمدان پیمان صلح بسته بود. چون خلیفه و بجکم به بغداد آمدند، ابن رائق به وسیله ابو جعفر محمدبن یحیی بن شیرزاد برای خلیفه پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. خلیفه نیز پذیرفت و راه فرات و دیار مَضر یعنی حران و رها و سرزمین های مجاور آنها و چند قنسرین و عواصم را به قلمرو او داد. محمدبن رائق برفت و در مقر فرمانروایی خویش مستقر گردید.

---

۱. متن: بجکم

در سال ۳۲۸ ابن رائق را هوای تسخیر شام در سر افتاد و به حمص لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود. بدرین عبدالله الاخشیدی از موالی اخشید که بُدَیْر<sup>۱</sup> لقب داشت در دمشق می نشست. ابن رائق دمشق را از او بستد و از آنجا آهنگ رمله نمود تا به مصر رود. اخشید به مقابله از مصر بیرون آمد و دو سپاه در العریش مصاف دادند. اخشید نخست در کمین نشست و چون نبرد درگرفت ابتدا اخشید منهزم گردید و یاران ابن رائق لشکرگاه او را گرفتند. و در خیمه های او فرود آمدند ولی آن گروه که در کمین نشسته بودند بیرون جستند. سپاه ابن رائق درهم شکست ولی او خود از مهلکه بگریخت و باقیمانده لشکرش به دمشق رسید. اخشید برادر خود ابونصر بن طغج را با سپاهی به دمشق فرستاد. ابن رائق لشکر بیرون آورد و لشکر ابونصر را منهزم نمود و ابونصر خود در معرکه کشته شد. ابن رائق جسد او را همراه با پسر خود مزاحم بن محمد بن رائق به مصر فرستاد. و نامه ای در تسلیت و اعتذار برای اخشید بفرستاد و گفت که اینک مزاحم پسر خود را به دست او می سپارد تا هرچه خواهد با او بکند. اخشید او را خلعت داد و نزد پدر بازگردانید و میانشان چنان مصالحه افتاد که شام از آن ابن رائق باشد و مصر از آن اخشید و رمله مرز میان آن دو و اخشید هر سال صد و چهل هزار دینار از رمله به نزد ابن رائق فرستد. بدین گون شام از فرمان اخشید بیرون آمد و در قبضه ابن رائق قرار گرفت تا آنگاه که بجکم و بریدی از میان رفتند. از آن پس ابن رائق از شام به بغداد بازگشت، المتقی او را فراخوانده تا منصب امیرالامرایبی دهد.

ابن رائق در سال ۳۲۹ به بغداد آمد و ابوالحسن علی بن احمد بن مقاتل را به جای خود در شام نهاد. چون به بغداد رسید، گورتکین الدیلمی که امور دولت بغداد را به دست داشت با او به مخالفت برخاست و نبرد آغاز کرد. ابن رائق بر او پیروز شد و او را بگرفت و به زندان انداخت. یاران گورتکین که از دیلمیان بودند به دفاع از او برخاستند. بریدی نیز در سال ۳۳۰ از واسط بیامدو المتقی بالله و ابن رائق منهزم شدند و به موصل رفتند. خلیفه از ناصرالدوله بن حمدان یاری خواسته بود. ناصرالدوله برادر خود سیفالدوله را به یاری او فرستاد. سیفالدوله در تکریت به خلیفه رسید و خلیفه و ابن رائق با او به موصل بازگشتند. ناصرالدوله در دیداری ابن رائق را فروگرفت و بکشت و خود مقام امیرالامرایبی در خلافت متقی را به عهده گرفت.

۱. متن: بتدبیر

ناصرالدوله بن حمدان در ماه ربیع الاول سال ۳۳۲ ابوبکر محمد بن علی بن مقاتل را بر سراسر قلمرو ابن رائق، یعنی راه فرات و دیار مضر و جند قنسرین و عواصم و حمص امارت داد و او را با جماعتی از سرداران از موصل بفرستاد. سپس در ماه رجب، پسرعم خود ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان را به آن اعمال فرستاد. مردم از پذیرفتن او سربرتاقتند ولی ابو عبدالله بر مردم غلبه یافت و به شهر درآمد. آن گاه به حلب رفت. المتقی بالله در سال ۳۳۱ از امیرالامرا توزون خشم گرفته بود و از بغداد بیرون آمده در موصل نزد بنی حمدان می زیست. سپس از موصل به رقه رفت و در آنجا اقامت گزید و نامه ای شکایت آمیز نزد اخشید فرستاد و از او خواست که به یاری او آید. اخشید بیامد و چون به حلب رسید حسین بن سعید بن حمدان از حلب بیرون آمد ولی ابوبکر بن مقاتل برای دیدار با اخشید در حلب ماند. اخشید او را گرامی داشت و خراج مصر را بدو سپرد و یانس المؤمنسی را امارت حلب داد. اخشید در ماه محرم سال ۳۳۳ برای دیدار المتقی از حلب به رقه رفت و به او و وزیرش ابوالحسین ابن مقله و حواشی او هدایا داد و از او

## وفات اخشید و امارت پسرش انوجور

اخشید، ابوبکر محمد بن طغج بن جَفّ به سال ۳۳۴ و به قولی ۳۳۵ در دمشق درگذشت. پسرش ابوالقاسم انوجور به جایش نشست و او هتور خردسال بود. پس کافور زمام همه کارهایش را به دست گرفت و از دمشق به مصر رفت. چون کافور از دمشق برفت، سیف الدوله وارد دمشق<sup>۱</sup> شد. انوجور با سپاهی به حلب آمد، سیف الدوله به سوی جزیره رفت و انوجور حلب را در محاصره گرفت. پس از چند روز میانشان صلح افتاد. سیف الدوله به حلب آمد و انوجور راهی مصر گردید و کافور نیز به دمشق رفت. کافور بدرااخشیدی معروف به بُدَیْر<sup>۲</sup> را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگشت. بدر یک سال در دمشق فرمان راند. سپس کافور او را عزل کرد و دربند نمود و ابوالمظفر [حسن بن] طغج را امارت دمشق داد. چون ابوالقاسم انوجور به حد رشد رسید و آهنگ آن کرد که خود زمام کارهایش را به دست گیرد، کافور - به قولی - او را در سال ۳۴۹ مسموم نموده بکشت و برادر او علی ابوالحسن بن الاخشید را تحت فرمان و کفالت خود به جای او نشانند.

## درگذشت علی بن الاخشید و امارت کافور

علی بن الاخشید در سال ۳۵۵ بمرد و کافور خود را فرمانروای دولت اخشیدی خواند و فرمود تا چتر پادشاهی بر سر او گیرند. المطیع خلیفه عباسی نیز فرمان حکومت مصر و شام و حرمین مکه و مدینه را به نام او صادر کرد و او را العالی بالله لقب داد، که کافور را خوش نیامد و لقبی برای خویش برنگزید. پس ابوالفضل جعفر بن القرات را وزارت داد. کافور پادشاهی بخشنده بود و با سیاست و ممدوح شاعران و خدای ترس. با المعز لدین الله صاحب مغرب مدارا می کرد و برایش هدایا می فرستاد. همچنین با خلیفه بغداد و فرمانروای یمن. او هر روز شنبه - تا پایان عمر خویش - به مظالم می نشست.

## وفات کافور و امارت احمد بن علی بن الاخشید

در اواسط سال ۳۵۷ کافور بمرد. مدت زمامداری او در مصر ده سال و سه ماه بود که دو سال و چهار ماه به استقلال حکومت کرد و فرمان از سوی خلیفه المطیع داشت. کافور

۱. متن: حلب

۲. متن: تدبیر

سیاه پوست بود، بسیار سیاه. اخشید او را به هجده دینار خریده بود. چون کافور بمرد دولتمردان گرد آمدند و ابوالفوارس احمد بن علی بن الاخشید را به جای او به امارت برداشتند. حسن، پسر عم پدرش<sup>۱</sup> عبیدالله<sup>۲</sup> بن طغج زمام امور را به دست داشت و عهده دار امور لشکر او سمول<sup>۳</sup> یکی از موالی جدش بود. و بر اموال، جعفر بن الفضل نظارت داشت. اخشید وزارت خود را به کاتبش حسن بن<sup>۴</sup> جابر الریاحی داد. سپس به شفاعت الشریف، ابو جعفر مسلم الحسینی<sup>۵</sup>، ابن الفرات را آزاد کرد. ولی اداره امور مصر همچنان در دست حسن بن الجابر الریاحی بود.

### آمدن جوهر به مصر و انقراض دولت بنی طغج

چون المعز لدین الله از امور مغرب بپرداخت، سردار خود جوهر الصقلی را که کاتب او نیز بود با لشکری گران به مصر فرستاد. جوهر از قیروان به مصر روان گردید. نخست به برقه وارد شد. افلح غلام المعز لدین الله در برقه بود، چون با جوهر دیدار کرد به احترام او از اسب پیاده شد. جوهر نخست اسکندریه را گرفت، سپس به جیزه لشکر راند آن گاه به سوی فسطاط در حرکت آمد و آنجا را محاصره کرد. احمد بن علی بن الاخشید و خاندان او و اهل دولتش در آنجا بودند. جوهر در سال ۳۵۸ شهر را بگشود و ابوالفوارس را به قتل رسانید و اموال و امتعه آنان را همراه جماعتی از مشایخ مصر و قضاة و علمای آنجا به قیروان فرستاد. دولت بنی طغج منقرض شد. در سال ۳۵۹ در مسجد جامع ابن طولون بانک به «حی علی خیر العمل» برداشتند، و دعوت عباسی به دعوت علوی بدل شد. جوهر در محل لشکرگاه، شهر قاهره را پی افکند و جعفر بن فلاح الکتامی را به شام فرستاد. و او - چنان که آوردیم - در شام مغلوب قرمطیان شد.

۱. متن: پسر عمش

۲. متن: عبدالله

۳. متن: شمول

۴. متن: جابر الریاحی

۵. متن: ابن مسلم الشریف



## خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از بنی حمدان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

لازم بود که ذکر این دولت را پس از بنی حمدان می آوریم، همچنان که در باب دولت بنی المقلد در موصل و بنی صالح بن مرداس در حلب، چنین کردیم. زیرا این سه دولت از دولت ایشان پدید آمده اند. جز اینکه بنی مروان عرب نبوده اند، بلکه از کردان بوده اند. از این رو آنان را در شمار دولت های عجم آوردیم. همچنین آن را پس از دولت بنی طولون قرار دادیم، زیرا بنی طولون از جهت زمانی مدتی دراز بر آنان مقدم بوده اند. اینک سخن از دولت بنی مروان آغاز می کنیم.

پیش از این از امیرباد کرد سخن گفتیم. نام او حسین بن دوستک<sup>۱</sup> و کنیه او ابو عبدالله و به قولی ابوشجاع بود. امیرباد دایی علی بن مروان الکردی بود. او بر موصل و دیاربکر غلبه یافت و با دیلمیان همواره در کشمکش بود. سپس دیلمیان بر او غلبه یافتند و او در کوه های کردستان اقامت گزید. آن گاه عضدالدوله و شرفالدوله از دنیا رفتند و ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین پسران ناصرالدوله بن حمدان به موصل آمدند و آنجا را در تصرف آوردند.

آن گاه میان آن دو و میان دیلمیان فتنه افتاد و امیرباد را طمع تصرف موصل در سر افتاد. امیرباد از دیاربکر به موصل لشکر آورد و پسران ناصرالدوله بر او غلبه یافتند و او خود در معرکه کشته شد. و ما از این همه خبر دادیم.

چون امیرباد کشته شد پسر خواهرش ابوعلی [حسن] بن مروان از معرکه برهید و به حصن کیفا گریخت. خاندان امیرباد و ذخایرش در آنجا بود. حصن کیفا دژی تسخیر ناشدنی بود. او بدین حيله که از سوی امیرباد برای کاری آمده است به دژ درآمد و بر آن

---

۱. متن: دوشک